

ماهنامه كانون ميثاق با افلاكيان  
سال اول - شماره اول - فروردين ۹۵

# افلاک





ماهنامه فرهنگی ادبی افلاکیان

شماره مجوز: ۹۵۱۴۰

صاحب امتیاز: کانون میثاق با افلاکیان

مدیر مسئول و سردبیر: عفت خادمی پور

مدیر هنری و صفحه آرا: حامد خاکپور

هیأت تحریریه: مسعود علی محمدی، مجید شهریاری، داریوش رضایی نژاد، مصطفی احمدی

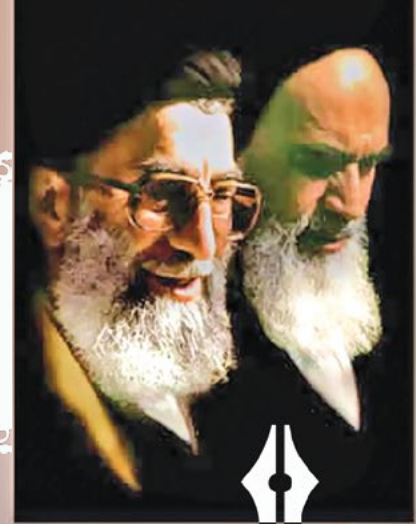
روشن، رضا قشقایی، فتح اله خادمی پور، الهه زینل زاده، نفیسه سیاوش مقدم، زهرا بهرام پور،

فاطمه مولودیان، فاطمه صادقی، عفت خادمی پور، ندا صفرمقدم، احمد محمدآبادی

ارتباط با هم سنگر:

ایمیل: [misagh.aflakian@gmail.com](mailto:misagh.aflakian@gmail.com)

ارسال پیامک: ۰۹۱۰۵۵۵۲۳۱۲



# افلاکیان

پرواز تا افلاک	۱
ریسک پرهزینه	۱
شهید مسعود علی محمدی	۴
شهید مجید شهریاری	۵
شهید داریوش رضایی نژاد	۶
شهید مصطفی احمدی روشن	۷
شهید رضا قشقایی	۸
نیمه پنهان ماه	۹
القلب یهدی الی القلب	۱۰
خانواده بامعرفت	۱۱
مذاکرات نفس گیر	۱۲
ازدواج به سبک دانشجوی	۱۴
من ایستاده ام	۱۴
گام های استوار	۱۵



معلم شهید استوار

## پرواز تا افلاک

نه! این، جایگاه ما نیست. هرچه فکر می‌کنم، بیشتر معتقد می‌شوم به درجاتی که باید به دست آوریم و به راه نرفته‌ای که در پیش داریم.

حقیقتاً این جای راه را خوب آمده ایم. دنیا مبهوت سرعت رشد دانش ماست. این چیزی است که پایگاه‌های علمی دنیا اذعان داشته‌اند، تا جایی که مرکز تحقیقاتی رژیم صهیونیستی از پیشرفت علمی ایران ابراز نگرانی می‌کند!

حدود چهارده پانزده سال قبل از این، مسئله‌ی علم، عبور از مرزهای موجود علم و ابتکار علمی در کشور مطرح شد؛ البته یک عده‌ای هم گفتند نمی‌شود و نمی‌توانیم. در روزنامه، توی سخنرانی، در رسانه‌ها و هر جا که توانستند، گفتند که ما کسی نیستیم و پیشرفت، کار ما نیست. می‌خواستند دانشجو و دانشگاهی ما باور کند که نمی‌تواند. اما خودمان دیدیم که می‌شود و ما می‌توانیم. این خودکم‌بینی و احساس حقارت خیلی چیز خطرناکی است. اگر انسان قصد انجام کاری را داشته باشد، همین ترس از شکست است که دست و پایش را می‌لرزاند. گاهی ترس و ناامیدی، از وسوسه‌های درونی خود آدم است، گاهی هم ناشی از تلقین دیگران است.

فراموش نکرده ایم که روزگاری، آن قدر تحقیرمان می‌کردند که ارزش سگ‌هایشان

را از یک ایرانی بیشتر می‌دانستند! به ایرانی‌ها، به عنوان لوله‌هنگ ساز نگاه می‌کردند و در فکرشان نمی‌گنجید که این جماعت، روزی بتوانند نیروگاه هسته‌ای طراحی و راه‌اندازی کنند! حالا سخت است که باور کنند ایران امروز، در بسیاری از علوم و صنایع، در دنیا حرف برای گفتن دارد.

متأسفانه، این روزها در گفتگوهای مراکز استنادی داخل، می‌شنویم که چند صبحی است سرعت رشد علمی مان کند شده است. نباید فراموش کنیم که ما سال‌های سال، از رشد علمی عقب مانده ایم و چون هنوز هم خیلی عقبیم، این سرعت پیشرفتی را که تاکنون داشته‌ایم، باید سال‌ها ادامه بدهیم تا برسیم به خط مقدم. نباید بگذاریم جهش علمی مان کند و یا متوقف بشود. اگر کشور به علم بپردازد و علم را پیش ببرد، آقا خواهد شد؛ به معنای واقعی

کلمه: اَلْعِلْمُ  
سُلْطَان  
(۱)  
اگر



قدرت می‌خواهیم، اگر عزت می‌خواهیم، اگر این را می‌خواهیم که ما مرجع مراجعات کشورها و دولت‌ها باشیم، نه این که آن‌ها

مرجع مراجعات ما باشند، باید علم را تقویت کنیم. پیشرفت چیزی شبیه به کوهنوردی است، چرا که برای پیش رفتن به سمت آن چه

## ریسک پرهزینه

خیلی سخت است و هزینه‌اش بسیار گزاف. دشمن، قابل اعتمادترین تروریست‌ها را با ترندهایی حساب شده جذب کشورش می‌کند، بهترین مربی‌ها را می‌گمارد بالای سرشان. چندین جاسوس را چندین ماه - شبانه روز - به خدمت می‌گیرد، تا برنامه‌ی رفت و آمدها، نقشه‌ی محل زندگی، تماس‌ها، جلسه‌ها و... را ثبت کنند. تعدادی هنرمند گرافیک و ماکت‌ساز را اجیر می‌کند تا ماکت محل ترور را بازسازی کنند. بعد از کلی آموزش، عملیات آزمایشی ترور را چندین بار تکرار می‌کند تا ملکه‌ی ذهن تروریست شود. هر تروری که اتفاق می‌افتد، بازتاب جهانی فراوان دارد. به شدت از اعتبار دموکراسی و ماسک انسان‌نمایی دشمن می‌کاهد. پس معلوم است تن دادن به یک ترور - مثل ترور یک دانشمند هسته‌ای - برای دشمن خیلی ارزشمند است که چنین ریسک خطرناکی را متحمل می‌شود. امگر علی محمدی، شهریاری، داریوش و مصطفی که بودند که دشمن مخوفی مثل اسرائیل، این همه از آن‌ها ترسید و این همه برایشان هزینه کرد؟! رحیم مخدومی - با تغییرات

می‌خواهی، باید موانع و سنگلاخ‌ها را پشت سر بگذاری، هر چند که سخت باشد. فرقی هم این است که در کوهنوردی، هدف، قله‌ی کوه است اما در پیشرفت علمی، هدف نامحدود است، یعنی هر چه رشد کنی، باز هم کم است. به تعبیر بهتر، پیشرفت شبیه به پرواز است، پرواز تا مرحله‌ای که حتی فکرش را هم نمی‌کنی، پرواز تا لایتناهی، پرواز تا افلاک.

۱ - شرح نهج البلاغه‌ی ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۳۱۹



## شهید مسعود علی محمدی

### دام آموزشی !!!

مهرماه بود ، بچه‌ها همگی ته دلشون خیلی خوشحال بودند که قراره درس کوانتوم ۱ و ۲ رو با دکتر بگذرونند . غالباً هر وقت دکتر سرکلاسهاش حاضر می شد ، بچه‌های دانشکده ی خودمون که حاضر می شدن هیچ ، گاه و بی گاه مهمان‌های خارج از دانشکده‌های دیگه هم که آوازه ی استاد را شنیده بودند می آمدند . دکتر مثل همیشه کلاسور زرد رنگش را در می آورد و گرم درس گفتن می شد تا اینکه چندبار نزدیک بود از روی

سکوی تخته سقوط آزاد کند ! هر وقت این اتفاق می افتاد ، می خندید و می گفت : « این کلاس دام آموزشی داره ! آدم گرم درس دادن می شه ، تخته ش ۵۰ متر از سکوش جلوتره . وقتی که داری می نویسی یه دفعه زیر پات خالی میشه . » /یکی از دانشجویان شهید

### دغدغه ی پیشرفت

شهید علی محمدی وقتی در آخرین سفر خود برای کار بر روی پروژه سزایم به اردن سفر کرد ، پس از بازگشت ، به ما گفت که پیشنهاد داده ام یک قسمت از این پروژه را در ایران انجام دهیم . من گفتم که مگر اجرای چنین کاری در کشور ممکن است ؟! وی پاسخ داد : « اجرای قسمتی از

این پروژه در کشور باعث پیشرفت کشور خواهد شد و ما باید چنین کاری را انجام دهیم . » و چنین سخنانی از زبان شهید علی محمدی گویای این مسئله است که این شهید دغدغه پیشرفت کشور و تقویت نیروی انسانی را داشته است و تمام کوشش خود را در این زمینه انجام می داد . /همسر شهید

### لبخند معنادار

سه شنبه بود دقیقاً یک هفته قبل از شهادت استاد ، چند تا از بچه‌ها رو دیدم که در مورد

تحصیل در خارج از کشور از استاد می پرسیدند . یکی از بچه‌ها از دکتر پرسید : « استاد چرا خارج نرفتی ؟ » ، اون یکی می گفت : « چرا شما تمایل ندارید که به بچه‌ها نامه پیشنهاد تحصیل در خارج از کشور بدید ؟! خب چه اشکالی داره که بچه‌ها برن خارج ، وقتی می تونن اونجا موفق تر باشن ؟ » استاد مثل همیشه یک لبخند خیلی معنادار زد انگار یه عالمه حرف داشت برای گفتن ولی ترجیح دادن حرفی نزنن . ولی چیزی که من همیشه به عنوان شاگرد استاد بهش ایمان دارم اینه که با همه مشکلاتی که همه مون می دانیم در کشورمون وجود داره ، اعتقاد داشتن که باید موند ، سخت تلاش کرد و ایران آباد ساخت .... /یکی از دانشجویان شهید

### دشمن بشریت !!!

دکتر مسعود علی محمدی در بامداد روز سه شنبه ۲۲ دی ۱۳۸۸ هنگام خروج از خانه بر اثر انفجار بمبی جاسازی شده در موتور سیکلت بسته شده به تنه درختی در فاصله یک متری از در خانه اش ، با فرمان از راه دور ترور گردید . در ۲۰ آذر ۱۳۸۹ ، وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران عامل این بمب گذاری (مجید جمالی فشی) را دستگیر نمود و در پی آن ، وی به اعدام محکوم گردید. وی در بازجویی ها و اعتراف های تلویزیونی یادآور شد که زیر نظر موساد شیوه های ترور را آموخته است و به دستور این رژیم ، دانشمند هسته ای ایران را با دریافت یکصد و بیست هزار دلار ترور کرده است. اسراییلی ها به مزدور خویش گفته بودند که استاد علی محمدی دشمن بشریت است !

همسر شهید علی محمدی در دادگاه ، ناله کنان می گفت : « من از عامل ترور تنها می پرسم که چه طور متوجه نشده که اسرئیل ، دشمن چندین ساله ی ماست و برای کشتن یک نفر نقشه کشیده است . اگر دکتر سازنده ی بمب اتمی بود ، چه طور محافظ نداشت ؟! »

# شهید مجید شهریاری

## جایی برای خلوت کردن

مسئولیت خوابگاه با من بود و معمولاً برای اطمینان از اینکه تأسیسات خوابگاه دچار اشکال نشده باشد، به قسمتهای مختلف خوابگاه سر می زدم. خیلی وقت ها ساعت چهار صبح، آقای شهریاری را در نمازخانه می دیدم. اول فکر می کردم که چون با سه چهار نفر دیگر در یک اتاق هست، به نمازخانه می رود تا در جای خلوت درس بخواند. بعدها متوجه شدم که ایشان نماز شب می خواند. /از کارمندان دانشگاه

## اول نماز، بعد هندوانه!

سه شنبه ها همراه دکتر و دیگر دوستان می رفتیم فوتبال. یک روز هندوانه ای خریده بود تا بعد از بازی بخوریم. اذان مغرب که شد، فوتبال را تمام کردیم و همگی دوبدیم سراغ هندوانه، اما دکتر شهریاری با همان لباس ورزشی در چمن شروع کرد به نماز خواندن! /از دوستان شهید

## جواب در وضو

درباره ی مسأله ای از یک کتاب با مشکلی مواجه شدم. پیش چند نفر از اساتید رفتم. بعضی بلد نبودند و بعضی گفتند که اصل مسأله اشتباه است. کتاب چاپ سوم بود و بعید بود که اشتباه باشد. به همین دلیل قانع نشدم و پیش دکتر شهریاری رفتم. همیشه زمانی پیش دکتر می رفتم که تلاش هایم به نتیجه نمی رسید. نمی خواستم وقت ایشان را بگیرم. ایشان داشت وضو می گرفت که مشکل را گفتم. در همان حالی که صورتش را می شست، نصف مسأله را شفاهی حل کرد. بخشی دیگر را

وقتی جواب داد که داشت دست راستش را می شست و بخش دیگر را وقتی که دست چپش را می شست. هنگام مسح سر هم پاسخ بخشی از مسأله را داد و هنگام مسح پا کاملاً سؤال را جواب داده بود. من از این همه نکته سنجی لذت بردم و تعجب کردم که چه طور ایشان همه را جواب داد. /از شاگردان شهید

## پیراهنی برای آن دنیا

ساده زیستی دکتر به گونه ای بود که بچه ها بعد از شهادت، ایشان را در خواب با همان پیراهن زردی می دیدند که همیشه می پوشید. به همین دلیل، به شوخی می گفتند که یادمان باشد همراهمان یک پیراهن به آن دنیا ببریم تا دکتر این قدر آن پیراهن زرد را نپوشد! /از شاگردان شهید

## آبروی ملک علم

صبح [ ۸ آذر ۱۳۸۹ ] از منزل بیرون آمدیم. وارد اتوبان ارتش شدیم. همسرشان هم در ماشین بود. چهار پنج دقیقه بعد بود که موتورسواری آمد و بمب را به شیشه ی قسمتی که دکتر نشسته بود، چسباند. چند ثانیه نشد که نگه داشتیم و صدا زدم که پیاده شوید. دکتر داشت پایان نامه ای را مطالعه می کرد و کاملاً حواسش به جزوه بود. ظاهراً همان روز جلسه

ی دفاع داشت. زمانی که گفتم پیاده شوید، حاج خانم پیاده شد و خواست در را برای دکتر باز کند که با انفجار مجروح شد. ضربه ی شدیدی به ایشان وارد شد. آمبولانس آمد و ایشان را به بیمارستان فرستادیم، اما دکتر شهید شده بود. /راننده و محافظ شهید  
\* رهبر معظم انقلاب در دیدار با خانواده ی شهید شهریاری: « شهادت دکتر [مجید] شهریاری، آبرویی داد به جامعه ی علمی کشور.»

هم سنگر: اخلاق و منش شهید شهریاری شبیه زندگی شهدای جنگ است. مردان خدا، هم رنگ خودش هستند. این است. راز شباهت افلاکیان!



## شهید داریوش رضایی نژاد

### دقیق بودن در قرار

یک کار خیلی مهم با داریوش داشتم، در به در دنبالش می گشتم. آن روزها موبایل هم که نداشتیم، به هرکس که می رسیدم، سراغش را می گرفتم. یکی می گفت: «چند دقیقه پیش توی حیاط بود.» یکی می گفت: «نیم ساعت قبل»



توی کتابخانه دیدمش.» کلافه شده بودم که یک مرتبه صدای اذان بلند شد. خیالم راحت شد. چون می دانستم موقع اذان داریوش هر جا باشد خودش را به نمازخانه می رساند. /هم دوره کارشناسی شهید

### بچه دهاتی

وقتی داریوش می آمد آبدانان، خیلی با ما گرم می گرفت، با هم کوه می رفتیم، صحرا می رفتیم، شوخی می کردیم، او برپیمان آواز می خواند، به فامیل سر می زد، سر به سر رفقا می گذاشت، مدام می گفت و می خندید. هیچ موقع از کارش و از مرتبه علمی اش چیزی برای ما نمی گفت. سؤال هم که می کردم به صورتی که خود ما هم نفهمیم از جواب فرار می کرد. حقا که روی تواضع را کم کرده بود!

### پول اصل نیست

در پروژه های علمی، وقتی صحبت از پول و قرارداد به میان می آمد، می گفت من وقتی می بینم پروژه ای مفید است آن را قبول می کنم کاری هم به پولش ندارم. درست است که من هم نیازهای روزمره دارم و باید پول بگیرم، ولی آن اصل نیست. موضوع پروژه اصل است. /همکار شهید

### مشکوک دیگه کیه؟!

تلفن همراهش زنگ خورد. داریوش دستش بند بود. گفت: «ببین کیه؟» دیدم نوشته: مشکوک. گفتم: «مشکوک دیگه کیه؟» گفت: «ولش کن. جواب نده»

. چند روزیه زنگ می زنه و از من اطلاعات می خواد. رقم خوبی هم پیشنهاد می ده. «این روزهای آخر مرتب تماس می گرفت و دیگه خبری هم از پیشنهاد رقم های بالا نبود. فقط تهدیدش می کرد. آخر سر هم کار خودش را کرد. /همسر شهید

داریوش رضایی نژاد در تاریخ ۱۳۹۰/۵/۱ در برابر چشمان همسر و دختر دلبندهش، آرمیتا، به دست عوامل رژیم صهیونیستی با اصابت چند گلوله بر پیکرش، به شهادت رسید.

### مزاحم کوچولو

در بین قطعاتی که برای یکی از سایت های هسته ای وارد کرده بودیم، یک اخلاصگر خیلی کوچک، اما خیلی خطرناک مغناطیسی جاسازی شده بود. آقای رضایی نژاد را از این قضیه مطلع کردیم. ایشان خیلی خونسرد قطعه را بررسی کردند. به من نگاه کردند و گفتند: «دکتر می بینی دارن با ما چه کار می کنن؟» گفتم: «داریوش، بذار تیم متخصص خنثی سازی بیان، یه وقت آسیب می بینی!» داریوش لیخند زد و گفت: «دکتر، ما دیگه رفتنی هستیم.» هیچ وقت داریوش را این قدر معنوی ندیده بودم. /همکار شهید

### لیخند شیرین

یک بار برای آرمیتا لباس زیبایی خریده بودیم. یک جای باصفایی رفتیم و یک عکس چشم نواز از او انداختیم. وقتی که داریوش عکس را دید لیخند شیرینی زد و شعر خواند: «حسننت به اتفاق ملاححت جهان گرفت. بعد هم به آواز خواند: «ببرد از دل قرار و طاقت و هوش ...» /همسر شهید

## شهید مصطفی احمدی روشن

### میم شیمی ۷۷

خوابگاه دانشگاه دانشگاه شریف، خیابان زنجان، بلوک یک، اتاق ۳۱۳، من و مصطفی دو سال با هم بودیم. مصطفی، میم شیمی ۷۷، از آن دست آدم های بشاش و خنده رو که یک ماه نشده با همه آشناست. با همه گرم می گیرند، با مذهبی و غیرمذهبی، با همه شوخی می کنند. اگر کسی دنبالش می گشت، محتمل ترین جایی که می شد پیدایش کرد، همان پاتوق مذهبی های خوابگاه زنجان بود، نمازخانه ی خوابگاه / دوست شهید

### شاگرد اول

شاگرد اخلاق آیت الله خوشوقت بود. بچه ها می گویند به حاج آقا گفته بود: «ذکری به من یاد بدین که من شهید بشم.» حاج آقا گفته بود: «شما الآن فقط وظیفه تونه اون جا (سایت نطنز) خدمت کنید. خدمت شما در اون جا، ظهور آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) رو نزدیک می کنه.»

### تا پای جان

آرمان هایی داشت در مورد مسأله ی فلسطین. قرار گذاشته بود شغل و همه چیزش را در همین راستا بگذارد. کاری را انتخاب کرد که بتواند ایده اش را عملی کند. دنبال درآمد و زندگی مرفه نبود. همیشه می گفت: «دوست دارم کاری که انتخاب می کنم، اگه جونم رو گذاشتم، ارزش داشته باشه.» / دوست شهید

### ترسو مرد!

دور و برشان تهدید زیاد بود. قبل تر هم که سه نفر از دانشمندان هسته ای را ترور کرده بودند. اطرافیان از این اتفاقات می گفتند و می خواستند مصطفی به فکر باشد. مصطفی ولی جواب می داد: «ترسو مرد!» راست هم می گفت، ترسو نبود، پس نمی مرد. بی واهمه، با خیال راحت راهش را رفت؛ نمرود در تاریخ ۲۱ دی ۱۳۹۰ شهید شد.

### بالا رو ببین

مصطفی همیشه بالاترین اهداف را انتخاب می کرد. طبیعتش جویری بود که حد اعلا ی هر چیزی را می خواست. همیشه می گفت: «هیچ وقت موازی یا پایین نگاه نکن. همیشه بالا رو ببین.»

### ایستاده در غبار

شخصیت مورد علاقه اش در میان فرماندهان جنگ، جاویدالآثر احمد متوسلیان بود. دو تا نقطه ی تلاقی با ایشان داشت. یکی خط شکنی و خدشه ناپذیری در رسیدن به هدف. دیگری دشمنی با رژیم صهیونیستی. برای حمایت از مردم مظلوم فلسطین دو سه بار کمپین راه انداخت. برون مرزی هم فکر می کرد. ایمیل گروهی

از فعالان سیاسی مسلمان را در آمریکا و اروپا داشت. دست کم در دو سه مقطع جریان سازی حسابی ای کرد. هنوز کسی از این دست سناریوهای آقا مصطفی خبری ندارد.

هم سنگر: اگر مثال مصطفی، الگوریست حاج احمد متوسلیان باشد، هیچ عید نیست که روزی بشوی شهید علمی کشور!



## شهید رضا قشقایی



شهید قشقایی، راننده ی مصطفی بود. هفت سال با هم در جاده رفتند و آمدند. واقعاً یار غاری که می گویند، شهید قشقایی بود. با هم خیلی دوست بودند. وقتی وارد ماشین می شدند، صدای خنده شان بلند بود. قشقایی خیلی مؤدب و افتاده حال بود. برای مصطفی روزنامه می گرفت، می خواند. اتفاقات را برایش تعریف می کرد. از بس که این دو نفر به هم علاقه داشتند، خدا می خواست که این دو تا را با هم ببرد.

### رضا داداش منه

مصطفی وقتی رضا را به پدرش معرفی کرد، گفت: «من که برادر نداشتم، این داداش رضا از این به بعد داداش منه، همون طور که با من راحت هستید، از این به بعد با آقا رضا هم راحت باشید.» قشقایی، مصطفی را حاج مصطفی صدا می کرد، مصطفی هم او را داش رضا.

### محرم مصطفی

این اواخر، مصطفی به رضا گفته بود: «رضا! ما با هم اومدیم. من هر

پست و مقامی هم که بگیرم، مطمئن باش تو رو ول نمی کنم. تو همیشه باید همراه من باشی. محرم هستی، محرم باش.» تمام کارهای مصطفی با تلفن بود؛ آن هم در ماشین. جلوی هر کسی نمی توانست حرف بزند. شهید قشقایی واقعاً محرمش بود.

### من به او افتخار می کنم

محمدحسین قشقایی تنها فرزند شهید «رضا قشقایی» که در هنگام شهادت پدر تنها ۱۰ سال داشت؛ از شهادت او اینگونه یاد می کرد: «از شهادت پدرم، یک احساس خوب نسبت به این موضوع دارم و یک احساس بد. احساس خوبم به خاطر این است که پدرم شهید شده و جای خوبی پیش خدا دارد و من به او افتخار می کنم و احساس بدم برای این است که بابا دیگر پیشم نیست و خیلی دلم برایش تنگ می شود.»

### ستاره ی پیروزی

« این جوانان عزیز و فداکار مانند ستاره هایی هستند که هر کدامشان در آسمان پیروزی ملت بزرگ ایران می درخشند.» رهبر معظم انقلاب در دیدار با خانواده ی شهید قشقایی





## بهترین هدیه

سال ۱۳۸۳ همراه ایشان به سفر حج مشرف شدم. این سفر بهترین هدیه‌ی معنوی از سوی همسرم بود؛ چرا که ماجرا و فلسفه‌ی تمام اعمال حج را به صورت لذت‌بخشی برای من بازگو می‌کرد و این، بهترین لحظات عمرم بود. همسرم در صفا و مروه به من می‌گفت: «خودت را بگذار جای هاجر و بین چه حسی داری!» یا در رمی جمرات می‌گفت: «فرض کن جای حضرت ابراهیم (علیه السلام) بودی و می‌خواستی فرزندت را ببری به قتلگاه. آن وقت شیطان وسوسه‌ات می‌کرد.» / همسر شهید علی محمدی

## شعرخوانی دو نفره

با حافظ عجین بود. وقتی حافظ می‌خواند، اشک روی گونه‌هایش روان می‌شد. بعضی وقت‌ها دلش می‌خواست مرا هم شریک لذتش کند. می‌آمد آشپزخانه و می‌گفت عزیز، بین چه گفته و شروع می‌کرد به خواندن. من هم ظرف‌ها را کنار می‌گذاشتم و می‌گفتم بخوان. گاهی می‌گفتم که این بیت را دوباره بخوان. می‌خواستم به او نشان دهم که من هم لذت می‌برم. خیلی باتوجه به خواندنش گوش می‌دادم. دکتر هم وقتی احساس می‌کرد که من هم از آن شعر چیزی می‌فهمم، خوش حال می‌شد. همیشه به خدا می‌گفتم چه شد که مجید را سر راه من قرار دادی! / همسر شهید شهریار

## غُر نژد

برای هر مراسم خاصی یک شعر حافظ آماده می‌کرد، گاهی اوقات در این موضوع آن قدر پیش می‌رفت که برای هر رفتاری شعری از حافظ می‌خواند. مثلاً یک بار که مجبورش کردم ظرف‌ها را بشوید به جای آن که غُر بزند، شعر خواند: «یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت!» / همسر شهید رضایی نژاد

## به جای نبودن‌ها

خیلی کم وقت می‌کرد به خانواده رسیدگی کند، ولی با اخلاقی که داشت، جبران می‌کرد. با روی خندان و طبیعت شادابش. تمام وقت‌هایی که با من بود، کاملاً شاد بود. خوش می‌گذشت. جای نبودن‌هایش را با اخلاقی‌اش پر می‌کرد. دوازده روز، دوازده روز نبود. خیلی به من فشار می‌آمد. وقتی که بود، چون می‌دانست باید چه کار کند، روزهای نبودنش را جبران می‌کرد. اعتراض‌هایم را با خنده و شوخی جواب می‌داد. با تفریحات بیرون، سورپرایز، هدیه، رفتار خوب و بزرگ‌منشانه. / همسر شهید احمدی روشن

مهرپیمان‌نامه

## القلب یهدی الی القلب

مثل همه ی باباها که دخترشان را دوست دارند ، بابای آرمیتا هم آرمیتایش را خیلی دوست دارد . او زود به زود ، دلتنگ دخترش می شود . توی دنیا ، یک آرمیتا که بیشتر ندارد ! بابای آرمیتا همین جوری است دیگر . دل نازک است و مهربان . طاقت دیدن بدی ها و بداخلاقی ها را ندارد . یک بار که با دوستش سوار ماشین بودند ، بابای آرمیتا تمام پنجره ها را می دهد بالا . می گوید : « اینجا ترافیکه . مردم مرتب به هم در می وری می کنن . نمیتونم تحمل کنم ببینم مردم اینجوری به هم نامهربانی می کنن . » آدم که دلش زلال باشد ، همین می شود دیگر .

یک بار ، حضرت آقا می آیند خانه ی آرمیتا اینا ، برای گفتن تبریک و چشم روشنی و نه برای تعزیت . ایشان مهمان ویژه ی بابای آرمیتا بودند . آرمیتا می رود استقبال مهمان . این بار ، مهمانشان خیلی فرق می کند با بقیه ی مهمان ها . این را می شود از رفتار صمیمانه ی آرمیتا با حضرت آقا فهمید . آخر ، او به آن زودی ها با کسی صمیمی نمی شود . انگار ، حضرت آقا هم همین احساس صمیمیت را با آرمیتا دارند ، چرا که می گویند : « القلب یهدی الی القلب . »

آرمیتا و حضرت آقا ، آن قدر با هم دوست می شوند که آرمیتا برایشان نقاشی می کشد و بعد نقاشی پری دریایی اش را هدیه می دهد به ایشان . تازه ، می رود اتاقش و از خوراکی هایش برای حضرت آقا می آورد و بعد با هم بادام زمینی می خورند . مامان و عموی آرمیتا از این کارش

خیلی تعجب می کنند . آخر ، آرمیتا که هیچ وقت

خوراکی هایش را به کسی نمی داد و اصلاً دست و دل باز نبود . اما بابای آرمیتا خوب می داند که علت این کارهای آرمیتا چیست ؟ آرمیتا می خواهد خودش از مهمان بابایش پذیرایی کند . توی آن مهمانی ، همه اش حرف بابای آرمیتا بود . اما بعدش ، اوضاع فرق کرد . جایی اسمی از او نبود . همه جا ، این ور و آن ور ، توی رسانه ها ، این آرمیتا بود که مشهور شده بود و از این جشنواره به آن برنامه و از آن برنامه به آن مراسم و جلسه دعوت می شد . از آن مراسم هایی که بیشتر مسئولینش می خواستند آرمیتا را ابزار مطرح کردن خودشان کنند . این ها را مامان آرمیتا می گوید : « بعد از حضور حضرت آقا در منزل ما و لطف بی نهایت ایشان ، مستند آرمیتا که پخش شد توجه تمامی رسانه ها به آرمیتا جلب شد و دیگر او را رها نمی کردند . دیگر آرمیتا خسته شده بود ما هم همین طور . »

از آن ماجراها چند سال می گذرد . حالا آرمیتا بزرگ شده و به سن تکلیف رسیده است . روسری اش را سفت می بندد و چادر سر می کند . جشن تکلیفش را در مشهد کنار حرم آقا امام رضا گرفتند .

حضرت آقا هم به همین مناسبت برایش هدیه فرستادند ، یک جفیه و یک قرآن که بر آن تقریظ فرموده بودند : « جشن تکلیف بر آرمیتای عزیز مبارک باد ؛ امید است در پرتوی قرآن خوشبخت و در راه آرمان های قرآنی ثابت قدم باشد . این شاء الله . »

آرمیتا بزرگ شده و خیلی چیزها را به خوبی متوجه می شود . او حالا بابایش را بیشتر می شناسد و او را دوست دارد . حالا آرمیتا هم می خواهد مثل بابایش دانشمند شود . می داند پدرش چه کاره بوده است و چرا ترورش کردند . او می داند که راه بابایش ، راه سخت و خطرناکی است و در دسرهای زیادی دارد . اما او به عمویش گفته است : « عمو ، به من قول بده ، وقتی بزرگ شدم و دانشمند شدم ، اون وقت آدم بدا اومدن شهیدم کردن ، من رو ببر پیش بابام خاک کن . » آرمیتا از بابایش این را یاد گرفته است که برای پیشرفت کشورش ، از چیزی نترسد و از ترور و مرگ هراسی نداشته باشد . او می داند که شهادت ، مرگ عادی نیست و هدیه ی خداست . این ها را از مامانش یاد گرفته . مامان آرمیتا می گوید که خوش حال است همسرش شهید شده ، چون : « می شد همسرم تو همین سن ، خیلی عادی بمیره . اما اون وقت من دیگه چه توجیهی برای دخترم داشتم ؟ »

آرمیتا می داند بابایش زنده است ؛ او بابایش را می بیند ؛ با او حرف می زند ؛ برایش نقاشی می کشد ، بابا هم با او بازی می کند ؛ موهای بلندش را نوازش می کند ؛ برایش آواز می خواند و هوایش را دارد . بابای آرمیتا زنده است .





## خانواده با معرفت

مسأله‌ی پیچیده‌ای نیست، اما خب، طبیعی است که درکش برای برخی‌ها به این آسانی‌ها نباشد. برای ما که پای سفره‌ی اسلام و پشت میزهای همین مدرسه نشسته ایم؛ برای ما که سردادن را در کربلا، از امامان یاد گرفته ایم؛ برای ما که در مکتب مردی چون خمینی (رحمه الله علیه) مشق می‌کنیم؛ برای ما که در تاریخمان گنجی داریم مزین به والفجرها و خبیرها و الی بیت المقدس‌ها؛ برای ما که بزرگ شده ایم در کوچه و خیابان‌هایی که به نام جوانانمان هستند؛ برای ما که در خاکمان گوهری داریم که دلش جام جهان بین است و امتی منتظر غلغله‌ی لبانش؛ برای ما که چشم به انتظار مصداق عدل علی (علیه السلام) هستیم، حقاً فهمیدن این حرف‌ها آسان‌تر است. می‌فهمیم حرف‌های مادر مصطفی را که می‌گوید: «من مشوق مصطفی بودم برای ماندن در سایت نطنز. من همین مصطفایی را که الآن هست می‌خواستیم، نه مصطفای ترسو که از ترس جان‌کارس را رها کند، اندازه‌ی دوست داشتیم به قدری است که الآن اگر قدرت داشته باشم بچه‌ام را پس بگیرم، می‌گیرم. ولی با همه‌ی علاقه‌ای که به او دارم، مرد بودنش را می‌خواهم. محکم بودنش را دوست دارم. هدفش را دوست دارم. پیرو آقا بودنش را دوست دارم.»

این‌ها را می‌فهمیم چون قیل‌ترش، بارها شنیده بودیم از زبان مادرانی که جوان‌هایشان را لباس رزم می‌پوشاندند و می‌فرستادند جبهه و فقط خدا می‌دانست که شهادت نصیب کدام یک از آنان خواهد شد. از آن‌ها مانده اند مادرانی که هنوز چشم‌به‌راه پاره‌ای از استخوان‌های فرزندانشان هستند. فرزندان آن مادران، از خاکی دفاع کردند که حکومتش

اسلام بود و مصطفای این مادر و امثالش، جوانانی بودند که عرصه‌های علمی را تصرف کردند و در آن‌جا حرف‌نوبه میان آوردند و هویت پیشرونده و استعداد برتر خودشان را و قابلیت‌ها و استعداد‌های خودشان را نشان دادند. این‌ها آبرو درست کردند برای نظام جمهوری اسلامی. و همین موجب شد خدا به این‌ها توفیق شهادت بدهد و در جانشان را عالی کند. «یک‌یکی دفاع می‌کند از این خاک، یکی هم آبرو می‌دهد.»

می‌فهمیم حرف‌های پدر مصطفی را که می‌گوید: «[مصطفی] الآن هم حاضر و ناظر است. حرف من نیست، حرف خداست؛ و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء.» گفتن این حرف‌ها تنها از پدری بر می‌آید که خودش مرد جنگ است و نفسش حق؛ کسی که دیروز برای خدا می‌جنگیده، شایسته‌اش هم همین است که امروز، حرف خدا را بازگو کند. صحبت‌های این پدر، آدم را به یاد این خطابه می‌اندازد: «ما رأيت الا جميلاً.»، وقتی که خطاب به دانشجویان می‌گوید: «مصطفی و مسیرش مایه‌ی افتخار و سرفرازی من است و من او را با خدا معامله کردم و ما خانواده شهادی هستیم با خدا معامله کرده‌ایم و امروز خوشحالم اگر مادر ظاهر یک مصطفی از دست داده‌ایم اما امروز مصطفاهای زیادی، خدا به ما داده است و شما همگی مصطفی هستید.» می‌فهمیم خانواده‌ی مصطفی را، پدرش، مادرش، همسرش و علیرضایش را، همان‌ها که برای حضرت آقا نامه نوشتند: «رهبر، ما پای بیعت نامه‌ی خویش را با خون فرزندان امضاء کرده‌ایم و از شما مسئلت داریم در پیشگاه خداوند متعال و حضرت ولی عصر (ارواحنا له الفداء) شهادت دهید که ما ذره‌ای از پیمودن راه

اعتلای مکتب اسلام عزیز کوتاه نخواهیم آمد «اولش هم نوشتند: «سر خم می‌سلامت، شکنند اگر سیویی.»

ما می‌فهمیم مصطفی را؛ ما هم مثل او و عموی مفقودالأنثرش، پای همین سفره نمک گیر شده ایم و نشان خواهیم داد که نمکدان نمی‌شکنیم.

\*بخشی از بیانات مقام معظم رهبری (مد ظله العالی) در منزل شهید مصطفی احمدی روشن، جمعه ۳۰ دی ۱۳۹۰

عفت خادمی پور، مهندسی شهرسازی ۹۳





## مذاکرات نفس گیر

فتح اله خادمی پور ، فارغ التحصیل مهندسی عمران / نمی دانم تا به حال با سگ روبه رو شده اید یا نه؟! وقتی این حیوان جلوی راه آدم سبز می شود ، اول پارس می کند و خُر خُر می کند و تیزی دندان هایش را به زُخ می کشد . اگر آدم بترسد ؛ ضعف نشان دهد و یا بخواهد پا به فرار بگذارد ، سگ هم احساس قلدری اش گُل می کند و از خجالت آن بنده ی خدا در می آید! اما اگر آن آدم به جای فرار بایستد و زُل بزند نوبی چشم های سگ و سُستی نشان ندهد ، سگ هم بالآخره از خُر خُر کردن خسته می شود و وقتی می بیند طرف از او ترسی ندارد و به اندازه ی

یک پشه هم برایش اهمیت قائل نیست ، آن وقت راهش را می کشد و می رود پی زندگی سگی اش .

مذاکره با دولت آمریکا هم چیزی شبیه به رویارویی با یک سگ است ، آن هم از نوع هازش! دشمن وقتی احساس کند که ملت ما از او می ترسد و در برابر زورگویی هایش ، کوتاه می آید ، آن وقت برای جلو آمدن و هر روز امتیاز بیشتر گرفتن ، دندان تیز می کند . وقتی در مقابل دشمن ، در حالی که میتوانید ایستادگی کنید ، عقب نشینی کردید ، دشمن جلو می آید و متوقف نمی شود. ۱

نمونه اش همین توافق نامه ی برجام . علی رغم آن چیزی که برخی ها برای توجیه توافق برجام در صحن مجلس ، تحویل وکلای ملت دادند و گفتند: « در این مذاکرات طولانی و

نفس گیر و با توکل به خدا و پشتیبانی مردم ، بر همگان ثابت شد جمهوری اسلامی ایران در سخت ترین شرایط تحریم حاضر است دو سال مذاکرات را ادامه دهد ولی در برابر فشار مقاومت نماید و از خواسته ها و خطوط قرمز خود عدول ننماید . ۲» ، با بیانات حضرت آقا در اولین روز سال ۹۵ معلوم شد که در این توافق نامه ، خیلی هم این خطوط قرمز مطرح شده از سوی ایشان ، رعایت نشده است: « در همین توافق اخیر هسته ای ، وزیر خارجه ی محترم ما در مواردی به بنده گفت که ما [مثلاً] اینجا را یا این خط قرمز را دیگر نتوانستیم حفظ کنیم ۳.»

ایشان در این سخنرانی از یک دوره ی صحبت می فرمایند که در این مقطع زمانی ، سیاست های استکبار و به طور خاص دولت آمریکا ،



اقتضا می کند در تفکر نخبگان جامعه ی ما و به تدریج در افکار عمومی تزریق بشود و آن ، این است که یا باید با آمریکا کنار بیایند ، یا باید به طور دائم فشارهای آمریکا و مشکلات ناشی از آن را تحمل کنند و جوری وانمود می کنند که ملت ایران چاره ای جز انتخاب یکی از این دو راه ندارد .

کدام عمل و گفتار ما باعث شده که در مخیله ی دشمن قسم خورده ی ما ، چنین چیزی بگنجد و راجع به ملت ما این فکر را بکنند ؟! برای به فرجام رسیدن برجام ، خیلی ها تلاش می کردند که سفره ی مردم را به تحریم ها گره بزنند و حتی آب خوردن ملت را وابسته ی به تحریم ها می دانستند و می گفتند : « تحریم های ظالمانه باید از بین برود تا سرمایه بیاید و مشکل محیط زیست ، اشتغال ، صنعت و آب خوردن مردم حل شود . »

یقیناً ، بزرگ کردن تحریم ها و بزرگنمایی برداشتن آن ها ، از علل گستاخی دولت آمریکا است . « دشمن احساس کرده است که کشور ما و ملت ما از تحریم ضربه می بیند ؛ متأسفانه خود ما هم این برداشت را در او تقویت کردیم . یک جاهایی و در یک برهه ای دائم تحریم را بزرگ کردیم که آقا تحریم است ، باید تحریم را برداریم ، اگر تحریم باشد این جور به ما ضربه می خورد و مانند این ها ؛ از آن طرف هم برداشتن تحریم ها را باز تقویت کردیم ، بزرگ کردیم . دشمن احساس کرده است که با ابزار تحریم می تواند بر ملت ایران فشار بیاورد . »

دولت آمریکا وقتی می بیند ما در مقابل تحریم ها سستی نشان می دهیم و در این توافق نامه ی برجام ، سر مسائل هسته ای مان ، خطوط قرمزمان را زیر پا گذاشتیم ، فردا می آید و مدعی می شود که برای حل مشکلاتتان ، برای حل اختلافاتتان با آمریکا ، برای این که بتوانید راحت زندگی کنید ،

بیاید با آمریکا همکاری کنید ، همفکری کنید ، گفتگو کنید و یک مدلی را طبق میل آمریکایی ها یا طبق توافق آمریکایی ها انتخاب کنید ! و می خواهد که سر مسائل موشکی ، حقوق بشر ، جریانات منطقه و الخ هم بنشینیم با او مذاکره کنیم ! « تدریجاً موضوع را به این خواهند کشاند که اصلاً چرا سیاست های داخلی جمهوری اسلامی طبق قانون اساسی ، باید با اسلام تطبیق داده بشود ؛ و کم کم کار را به اینجا می رسانند که این که شما می گوئید دولت جمهوری اسلامی ، مجلس شورای اسلامی و قوه ی قضائیه باید بر طبق احکام اسلام و شریعت اسلامی باشد ، این ها برخلاف آزادی است و لیبرالیسم این ها را قبول ندارد . اگر عقب نشینی کردیم ، عقب نشینی به این نقطه ها منتهی خواهد شد که [بگویند] شورای نگهبان چه نقشی در جامعه دارد و چرا باید شورای نگهبان به خاطر مخالفت با شرع قوانین را بردارد ؟

این ، تغییر سیرت جمهوری اسلامی است . ممکن است صورت جمهوری اسلامی محفوظ بماند اما از محتوای خود به کلی تهی بشود ؛ دشمن این را می خواهد . بنابر این تحلیلی که آن ها دارند در اذهان نخبگان و افکار عمومی ملت تزریق می کنند ، اگر جمهوری اسلامی و ملت ایران می خواهد از شر آمریکا راحت بشود ، باید از محتوای جمهوری اسلامی دست بردارد ، از اسلام دست بردارد ، از مفاهیم اسلامی دست بردارد . »

با همه ی این ها ، برخی می گویند : « ما می توانیم به هیئت مذاکره کننده این اجازه را بدهیم راجع به بقیه موضوعات با جهانیان صحبت کند و در آن مذاکرات باز هم به نتایج شبیه برجام خواهیم رسید . »

اگر منظور از جهانیان همان کدخدای جهان خوار است ، همان بهتر که سراغ برجام های دیگر ، دو و سه و چهار و الخ نرویم . همان

کدخدایی که خدای دبه در آوردن است و « به دلایل واضحی با ما دشمن است ؛ در قضیه ی برجام بدعهدی کردند و به تحریم های دیگری ما را تهدید کردند . وزیر خزانه داری آمریکا به شدت شب و روز مشغول کار است برای این که نگذارند که جمهوری اسلامی از نتایج برجام بهره مند بشود . خوب ، این ها دشمنی است . مرتباً تهدید می کنند و مرتباً به تحریم های بیشتر تهدید می کنند . تا ئه ماه دیگر این دولت فعلی آمریکا عوض خواهد شد و هیچ تضمینی وجود ندارد که این دولتی که بعداً به وجود خواهد آمد ، همین تعهدات اندکی را هم که این دولت [فعلی] کرده است عمل بکند . »

با این که به مذاکره کنندگانمان اعتماد داریم و به خاطر امیدهایی که در توافق نامه ی برجام برانگیخته شد ، از آن ها تشکر می کنیم و خداقوت می گوئیم ، « اما مراقبت شود که طرف مقابل تعهدات خود را به طور کامل انجام دهد . بار دیگر تأکید می کنیم که از خدعه و نقض عهد دولت های مستکبر به ویژه آمریکا در این مسأله و دیگر مسائل غفلت نشود . ما دلوپس پایمال شدن خون شهدای هسته ای مان هستیم .

۱. بیانات مقام معظم رهبری مد ظله العالی در جمع زائران حرم رضوی ، ۹۵/۱/۱
۲. بخشی از سخنرانی دکتر ظریف در مجلس شورای اسلامی ، ۹۴/۴/۳۰
۳. بیانات مقام معظم رهبری مد ظله العالی در جمع زائران حرم رضوی ، ۹۵/۱/۱
۴. بخشی از سخنان دکتر روحانی ، ۹۴/۳/۱۷
۵. بیانات مقام معظم رهبری مد ظله العالی در جمع زائران حرم رضوی ، ۹۵/۱/۱
۶. همان
۷. بخشی از سخنان دکتر روحانی ، ۹۴/۱۲/۱۷
۸. بیانات مقام معظم رهبری مد ظله العالی در جمع زائران حرم رضوی ، ۹۵/۱/۱
۹. بخشی از پاسخ رهبر انقلاب به نامه رئیس جمهور درباره سرانجام مذاکرات هسته ای ، ۹۴/۱۰/۲۹

# از دواج به سبک دانشجو

## خانه ی تازه عروس

سالن عروسی ما سلف سرویس دانشگاه بود. معمولاً وقتی در کلاس این خاطره را برای بچه ها تعریف می کنم، تعجب می کنند. دکتر گفت می خواهی خانه بگیرم؟ گفتم که همین خوابگاه خوب است و با لباس عروس از پله های خوابگاه بالا رفتم. آقای دکتر صالحی استاد ما بود. ایشان و آقای دکتر غفرانی همراه خانمشان به خانه ی ما آمده بودند. همه ی داشته های ما در آن خوابگاه دو تا پتو و دو تا پستی بود و با همین وضعیت با افتخار از این دو استاد پذیرایی کردیم. در آن جایک صندلی بیشتر نداشتیم و کامپیوتر را روی میز کوچکی که قدیم ها زیر چرخ خیاطی می گذاشتند، قرار داده بودیم. وقتی پسر دکتر عباسی می خواست به خانه ی ما بیاید، دکتر به او گفته بود که یک صندلی هم برای خودت بیاور!

همسر شهید شهریاری

## دنیای قشنگ مصطفی

معاون فرهنگی بسیج دانشگاه بود. با بچه های بسیج صبح تا شب می دویدند، فعالیت می کردند. کنگره ی شهدا راه می انداختند، اردوی راهیان نور می بردند. خاطرات شهدا را جمع آوری می کردند، برای شهدا مراسم می گرفتند. خلاصه، برای خودشان دنیای

قشنگی درست کرده بودند. من هم وارد این دنیا شدم و به عضویت بسیج درآمدم. چند وقت بعد، من هم شده بودم یک دانشجوی فعال فرهنگی. به خانواده ی شهدای دانشگاه سرکشی می کردیم. با پدر و مادر شهدا مصاحبه می کردیم. پرونده ی فرهنگی شهدا را تکمیل می کردیم. یک بار هم رفتیم اردوی جنوب.

دوستی داشت به نام روح الله اکبری. همسر او را واسطه کرد تا پیامش را به من برساند. خانم اکبری مرا صدا کرد. قضیه را گفتم. وقتی تحقیقات اولیه به نقطه ای رسید که نسبت به هم شناخت پیدا کردیم، دیگر وقتش بود با هم حرف بزنیم. قرار را با حضور خانم اکبری جلوی مسجد دانشگاه گذاشتیم. این اولین جلسه ی گفتگوی من با مصطفی بود. ملاک هایش را برای ازدواج گفتم. تأکید داشت علاوه بر همسرش،

## من ایستاده ام

نگران نباش برادر من  
با تمام وجود می ایستم  
پای دین، پای کشورم، تا آخر  
پای آرمان بزرگت می ایستم  
نگران نباش چون من  
با سلاح علم ایستاده ام  
با قلم، با کتاب، با عشق  
در مقابل دشمنی می ایستم  
نگران نباش برادر من  
با شهامت می ایستم  
تا شهادت می ایستم  
با تمام وجود هم ره تو  
با ولایت می ایستم.

فاطمه مولودیان، مهندسی صنایع ۹۴

خانواده ی همسرش هم مؤمن باشد. تقوا، ایمان و اخلاق همسر برایش خیلی مهم بود. هر چه او گفت، دیدم ملاک های من هم هست. هم کفو هم بودیم. در آن جلسه، ویژگی های برجسته ی مصطفی را سادگی دیدم. تقوا دیدم. همان جا به من ثابت شد که مهربان است. صداقت دارد. هیچ نقطه ی ضعفی را مخفی نمی کرد. همسر شهید احمدی روشن

## توکل به خدا داریم

«سربازی نرفته ام، کار هم ندارم، درس هم تمام نشده.» بعد بسم الله، این ها اولین کلمات خواستگاری بود که آقا مصطفی به خانمش گفت. بعدش هم لبخند زد و درآمد که: «توکل به خدا داریم.» به نقل از کتاب آقا مصطفی





## گام‌های استوار

صدای خسته‌ی ناامیدی را خفه کن . این صدا ، ناتوان تر و ضعیف تر از آن است که برای ادامه دادن پافشاری کند . در میان سنگلاخ‌های سرد غفلت و بی تفاوتی ، آرام باش و دلگرم . راه سختی در پیش داری . پس ، استوار گام بردار . حواست را خوب جمع کن ! در این راه ، باید به یاد خیلی چیزها باشی . باید گریه‌های بی تاب علیرضا را به یاد آوری و بغض‌های چند ساله‌ی لانه کرده در گلویش را . باید به یاد نوازش‌ها و قصه‌های شبانه‌ی پدری باشی که حالا برای علیرضا ، تنها خاطره‌هایی زیبا هستند از بودن‌های مصطفی . باید به یاد نقاشی‌های آرمیتا باشی که پُر اند از اضطراب و فریاد‌های مادر ، مادری که پهلویش شکسته بود از تیره‌های دشمن اما با دیدن بدن خون آلود داریوشش ، فراموش کرده بود زخمش را . باید خود را به کوچ‌بی خیالی بزنی و بی خبر از دنیای آشوب زده‌ی کسانی که علم را با ثروت برابر می‌بینند ، گام برداری . باید آماده شوی برای روزهای سخت ، برای ماندن پای عهدی که بسته‌ای با مصطفی . مصطفایی که جانش را گذاشت برای روزی که من و تو سرمان را بالا بگیریم و با غرور مدعی شویم که آری ، ما هم در صنعت هسته‌ای حرفی برای گفتن داریم . باید آماده شوی برای به ثمر رساندن تلاش‌های او ، علی محمدی ، شهریاری و داریوش . باید پاسدار خون هم‌کلاسی‌ها و اساتیدت باشی که پایمال نشود . ای آن که در طلب فتح قله‌های بی‌نهایت هستی ، مطمئن گام بردار . این جا ، خیلی‌ها چشم امیدشان به توست .  
زهره بهرام پور ، دامپزشکی ۹۳



# شهید علم

کتاب های "شهید علم" حاوی خاطراتی از زندگی شهید مجید شهریاری (دفتر اول) و زندگی شهید داریوش رضایی نژاد (دفتر دوم) است که به همت دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی و دفتر نشر معارف انتشار یافته است.

برای تهیه این دو کتاب می توانید از طریق سایت پاتوق کتاب: [ketabroom.ir](http://ketabroom.ir) یا فروشگاههای دفتر مرکزی نشر معارف قم (۰۲۵۳۷۷۴۰۰۰۴)، پاتوق کتاب تهران (تلفن ۸۸۹۱۱۲۱۲)، پاتوق کتاب قم (تلفن ۳۷۷۳۵۴۵۱)، پاتوق کتاب مشهد (تلفن ۰۵۱۱۲۲۲۰۱۱۹) و دیگر مراکز توزیع محصولات فرهنگی اقدام کنید.

